

«هر که مأموم او نباشد ، مأمون است»

جاثلیق

سیروس همتی

نوشته ی :

هرگونه اجرا منوط به اجازه ی کتبی است

تقدیم به برادری که نیست " رضا "

آدم ها :

جاثلیق: نصرانی ، استاد فن خطابه و مذاکره و مباحثه ، چهل ساله و مجرد ، با موها و محاسن سفید، چشمانی نافذ، لاغر و تکیده ، متکلم ، معلم ، دارای بالاترین نشان علمی در زمان هارون و مأمون.

جاثلیق یکی از علما و دانشمندان مسیحی است ، که امام هشتم (ع) با او به بحث و گفتگو نشست و با تورات و انجیل او را مجاب کرد.

فضل (بن سهل) : در سرخس مردی بود زرتشتی به نام " سهل " که دین اسلام پذیرفت. او دو پسر یکی "فضل" و دیگری

" حسن " . تنها کسی که از طرف مأمون لقب « ذوالریاستین » به او داده شد فضل بود ، وزیری مدبر با کیاست و سیاست.

مادر : حکیمه ، مادر جاثلیق.

یاسر : خادم مخصوص حضرت رضا(ع) ، یکی از هفده غلام و کنیز

غلام : سیه چرده با هیكلی درشت

و

صدای مأمون

* هرگونه کاربرد کلمات و اصطلاحات امروزی در زبان ادبی نمایشنامه ، کاملاً تعمدي است.

پرده اول

[نیمه شب است. آسمان پر است از ستاره. صدای جیرجیرک به گوش می رسد. جاثلیق عبا به تن ، زنار(کمربندی که نشان ناصری

(نصرانی) بسته به کمر ، گیوه به پا ، عقال ۱ و کلاه مخروطی به سر ، نشسته بر روی کتاب قطور و قدیمی، در حال خواندن طومار است. در گوشه ای از صحنه ، درب قدیمی کلون دار دیده می شود.]

صدای مأمون :

آنکه در ایروان و نخجوان و ایران و بلخ خراسان و سمرقند و بخارا و حجاز و طوس و ری و شوش و شام و بصره ، زیج و رصد بنا نمود،توئی.ستاره ای نیست که نورش برتو نتابد و از زیر چشمان تیزبین تو بگذرد. آنکه به پلک زدن مجهول را معلوم کند توئی.

« رأس الجالوت » این عالم بزرگ یهود را توکله پا کردی ، هیربُذ و بزرگترش جاماسب این وزیر گشتاسب و داماد زرتشت را هنوزم که هنوز است با طرح یک مسئله سرکارشان گذاشته ای.

مرحبا بر تو ... بیست و یک هزارجلد کتاب از بر توئی... عالم دهری ، دست زکریا و جابرین حیان از پشت بسته ای. روزها روزه و شب ها شب زنده دار توئی.

ادبیات، الهیات ، مثلثات و ریاضیات و هیأت و فلسفه و نجوم و جبر و جذر و احتمال و الی ماشاء... را فوت آب توئی.

تو تاریخ آدم تا خاتم را از بری . ظریف و نکته بین ، آنکه مو از ماست بیرون کشد توئی.

آنچه از ذهن مأمون بگذرد ، یقین که قبلاً از ذهن " تو " گذشته است. چشم من ، علم من، مغز من ، توئی... بی تو نه یک پا ، که چهار پای تخت سست و لرزان خواهد بود. تو با یک پیاله سَویق ۲ ، نه یک روز که روزها بر شکم خود فرمانروایی ... اشتهای به علمی، نه به تن.

پیر پسری، بیوه ای، زن خیالت درخت علم است و شاخه هایش فرزندان.

[جاثلیق ، چند سنگ ریزه از همیان خود در می آورد ، آنها را در مشت خود چرخانده و روی زمین پخش می کند.]

تو با علم اسطرلاب بازی ها می کنی که لذتش بسیار بالاتر از بازی من با زنان حرمسراست.

هر چه "حکم" کنم ، تو با کمک "فرض" ، مسأله را ثابت خواهی کرد.

بطلمیوس و اقلیدس و ارشمیدس و تالس و نسطاس ۳ و فیثاغورث و جالینوس و کنفسیوس و ارسطو و سقراط و افلاطون و فارابی ، همه و همه در تو جمع اند.

کسی جرأت بحث و غور و غوص در علوم قدیم و جدید را با تو ندارد. عالم بزرگ نصاری توئی.

این تو و این گوی و این میدان ... آرمان شهر ، این آرزوی دیرینه ات بنا خواهد شد.

[جاثلیق مسرور و شامدمن به یکباره از جا می جهد.]

منتهی به یک شرط

[موسیقی به گوش می رسد . جاثلیق طومار را بسته آن را می بوسد. مسیری را طی می کند. مقابل در می ایستد. کلون در را

می کوبد. رفته رفته صدای موسیقی محو می شود.]

۱- عقال : رشته ای که به دور سر می بندند. ۲ – سَوِیق : آش، حلیم. ۳- نسطاس : حکیم بلند آوازه ی رومی.

جاثلیق (بلند) ابن سهل ... (بلندتر) ابن سهل.

[صدایی نمی شنود. ساعت شنی کوچک خود را در آورده و زمان انتظارش را محاسبه می کند.]

جاثلیق وقت برای من طلاست ... به میزان اتلاف آن ، طلا از تو خواهم گرفت... اگر نجنبی در این مناظره و کل کل.

بزرگ ، پا پس خواهم کشید ... (بلند) فضل

[فضل سراسیمه و خواب آلود ، پیه سوز به دست مقابل در ظاهر می شود.]

فضل (شاک) قرار ما صبح است نه این وقت شب

جاثلیق من از حریف هیچ نمی دانم

فضل چه چیزی بهتر از این ؟... برای بزرگ عالمی چون تو، همین بی نشانی حریف کافی است... این همه داد و بیداد برای این بود؟!

جاثلیق کوچک شمردن حریف ، نتیجه ای جز شکست ندارد ... شجره نامه اش ، خطابه ها و نوشته هایش ، اینکه چه ها

می داند ... آیا علم سحر می داند یا نه ؟... نقطه ضعفش چیست ؟ ... خلاصه ، سیر تا پیاز این آدم را برای من بفرست.

فضل آفتاب که زد...

جاثلیق (حرف او را قطع می کند) همین الساعه

فضل زودتر می گفتی؟ ... الان چه وقت این کارهاس؟ ... همه به خوابند

جاثلیق الا یک نفر

[جاثلیق به سمتی اشاره می کند]

فضل (متوجه) ها ... چراغ آن خانه همیشه روشن است و درب منزلش همیشه باز ، صاحب همان خانه حریف فردای توست

جاثلیق (جاخورده) پس او نیز چون من خواب بر چشمانش حرام کرده ... (به فضل) به خدا قسم اگر زمان بگذرد و

آنچه خواستم مقابل درب خانه ام نباشد ... به نفع حریف کنار خواهم کشید... آنگاه مأمون دلیل این کار از من خواهد پرسید و من گزارش کامل امشب را به ایشان خواهم داد.

فضل تا به خانه ات برسی ... هر آنچه خواستی مهیاست ... چیز دیگر اگر می خواهی همین الساعه بگو... (مکث)

آمدنت بهر این نیست ... چه می خواهی بدانی ؟

پرده دوم - حیاط خانه ی جاثلیق

[در گوشه ی راست حیاط ، درخت تنومندی نمایان است. در گوشه ی دیگر درب منزل ، در وسط حیاط ، حوضچه ای سنگی است که اطراف این حوضچه با شیشه های قدیمی مخصوص طب و عطاری احاطه شده و در انتهای حیاط درب اتاق جاثلیق دیده می شود. تلی از کتاب های نفیس و کهنه و قدیمی در حیاط دیده می شود. جاثلیق با دستانی پر از کتاب از اتاق اش بیرون آمده و آنها را روی کتاب های دیگر می اندازد.]

جاثلیق (عصبی) علمی که جامع نباشد و تنها به اشاراتی بسنده کند، علم نیست...چه فایده وقتی به کار نرفتید(اشاره به کتب ها) شما در برابر او رقمی نیستند (کتاب کهنه اش را بر می دارد) قدیمی ترین کتاب خطی ام فقط اشاره ای به خلقت آدم کرده و بس ، در حالیکه او تا دو هزار سال پیش از خلقت را می دانست.

[کتاب را به سمتی پرت می کند. به اتاق اش می رود. پیه سوز را آورده ، روغن آن را روی تل کتاب هایش می ریزد. کبریت می کشد آنرا روی کتاب ها می اندازد. در همین حین مادرش از راه می رسد.]

مادر چه می کنی ابله ؟

[مادر جاثلیق ، خود را روی کتاب ها می اندازد. به هر زحمتی شده آتش را قبل از آنکه گُر بگیرد خاموش می کند.]

مادر دیوانه شدی؟ عقل از سرت پریده؟!... یادت رفته که بودی؟... کجا بودی و کجایی؟... برای هر جلد اینها چه ها که نکشیدی... کارگری کردی ، حمالی کردی ... جیب پدر خدابیامرزت را زدی ، فلک شدی وسیلی محکم خوردی ... کنیسه ها تی کشیدی و درب این و آن را جارو ...به همین راحتی؟!... (می گرید) جگرم را آتش زدی ... کیست که روزگار ما را می سوزاند ؟ ... داروندارمان را به آتش می کشد؟!... باید ساحر باشد که به آبی تو را اینگونه سحر کرده...[کتاب ها را با جان و دل جمع می کند] خودم از کنج بارگاه دیدم که اوراد می خواند و ذکر می گفت و تو را جادو و جمبل می کرد (مکث) خانه ات خراب که خانه خرابمان کردی.

جاثلیق (شاکی) مادر

مادر زهر مار مادر... (اشاره به کتاب ها) این ها رو مفت و ارزان به دست نیاوردی که به این آسانی از دست می دهی ... لااقل بفروش که صاحب خانه شوی یا کسب و کاری راه اندازی

جاثلیق کسب و کار من خواندن و نوشتن است

مادر پس چرا ابزار کارت می سوزاندی؟

جاثلیق

ایزار باید به کار آید یا نه؟...

مادر

شکست خوردی؟

جاثلیق

(مأیوس) مگر خودت آنجا نبودی؟

مادر

چرا بودم ... اینگونه مجالس بهترین فرصت و بهانه است برای زنان دور هم جمع شوند، غیبت کنند و چون زنبور وزوز کنند و همه راه اندازند... هرچقدر تقلا کردم صدای تان را بشنوم، نشنیدم.

جاثلیق

همینکه در جواب سوالاتش، چون خر در گل ماندم فضل اندیشه کرد و فی الفور در گوش مأمون خواند ... مأمون با ختم جلسه ادامه ی آن را به چهل روز بعد موکول کرد

مادر

شکست نخوردی، فقط طعم شکست چشیدی ... جاثلیق، تو عالم دهر هم باشی در برابر مادر خامی ... چرا به من نگفتی؟

جاثلیق

فکر می کردم که این مناظره هم چون مناظره های قبل ...

مادر

(حرف او را قطع می کند) با هر که در اُفتی، با مسلمان جماعت در نیفت ... اقلیتی چون ما را با آنان چه کار؟ که چون مور و ملخ همه جا را گرفته اند... همه ی این نقشه ها زیر سر مأمون است... پسر جان کسی که به برادرش رحم نکند به تو رحم نخواهد کرد.

جاثلیق

از او خواستم که شهر علم بنا کند و امور آن را به من واگذارد او نیز در برابر خواسته ام، شرطی داشت ... من هم شرط او را پذیرفتم.

مادر

(عصبی) که با پسر نجمه ی مغربی اختلاط کنی؟ [سکوت]

جاثلیق

بحث و گفتگوی ما، ساعت ها طول کشید و در جمع، رضا سربلند مجلس را ترک کرد.

مادر

دیدم... با چشمان خود دیدم تو را گیج و منگ و سرگردان ... یا مهره ی مار دارد یا شیطان است و یا ساحر

جاثلیق

هیچکدام. آدم است ... تا که فهمیدم نوه ی "صادق" است و نتیجه ی "باقر" وارفتم ... خود را باختم، در اوج نومیدی، بادی به سینه انداختم گویا کسی در درونم گفت که "من" بالاترم

مادر

چه ها گفت؟

جاثلیق

هر آنچه پرسیدم. شمرده و آرام، بدون هیچ سفسطه و مغلطه ... از غزلیات و امثال سلیمان نبی (ع) خواند و از مزامیر داوود (ع) ... همه انگشت به دهان بودند .. هم زبور می دانست هم صُحف و هم تورات و انجیل ... از مسیح و یوحنا ماهیگیر و حواریون گفت ... مادر، انجیل را به هر چهار روایت می دانست. روایت متی، مرقس، لوقا و یوحنا ... هر چه پیش می رفتیم، احساس می کردم خیلی چیزها می داند ولی نمی خواهد به رُخم بکشد. جالب تر آنکه دست روی دانسته هایم می گذاشت و جواب سوالاتم را از دانسته هایم بیرون می کشید... و گفت که مسیح خدا نیست

مادر

(عصبانی) بیراه گفته ... آدم اینقدر وقیح!

جاثلیق

منهم همین را گفتم... اما لحظاتی بعد وقتی که دلایلش را شنیدم لال شدم صَم بکم ... با ظرافت تمام به کمی روزه و عبادت عیسی اشاره کرد. با پوزخندی گفتم، برای متاسفم ابن موسی، گمان نمی کردم عالمی چون تو با طرح این موضوع خود را به مخصه اندازد... خدای ما کم روزه می گرفت؟! ... کم دعا می خواند؟!... (مکث) کجای کاری؟ هیچ کس را در تاریخ ضعیف تر و کم خواب تر از خداوند ما، عیسی نمی یابی ... مصائب او عین عبادت اوست.

[مادر جاثلیق شاد و مسرور کف می زند]

مادر

مرحبا ... مرحبا پسر

جاثلیق

پرسید برای تقرب به چه کسی چنین می کرد؟

[هر دو سکوت می کنند]

جاثلیق گفتم مسیح از این بابت خداست که مرده زنده می کرد، مریض مبتلا به پیسی شفا می داد و کور مادرزاد بینا ... گفت، یسوع نبی هم کارهایی نظیر کارهای عیسی می کرد او روی آب راه می رفت، مرده زنده می کرد ولی امتش او را خدا ندانستند ... حزقیل نیز هم. حزقیل نبی سی و پنج هزار مرده را بعد از گذشت شصت سال از مرگشان زنده کرد. (۱) آیا حزقیل و یسوع خدایند؟

[سکوت مادر و فرزند هر دو بهم می نگرند جاثلیق آینه ی کوچکی به مادرش می دهد. مادر آنرا گرفته به آینه می نگرد.]

جاثلیق خوب در آینه بنگر ... تو در آینه ای یا آینه در تو ؟

۱- سی و پنج هزار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند که "بُخت النصر" آنها را از میان اسیران بنی اسرائیل جدا کرد - زمانی که "بیت المقدس" را تصرف کرد - و آنان را به بابل برد.

مادر (پوزخند) هیچکدام

جاثلیق در پاسخ سوالم که خدا در خلق است یا خلق در او ... همین را گفت

مادر (سکوت) ...

جاثلیق (در ادامه) در جواب سوالی درباره ی نور گفت خدا نور است و منبع نور "طور سینا" ... با تشویق و تأیید رأس

الجالوت یهودی همه ی حضار کف زدند ... پرسید تا چه حد به کتاب «إشعيا» ۱ آشنایی داری ؟

مادر می گفتی ؟ "واو" به "واو" ش را از بَرَم ...

جاثلیق إشعيا این پیشگوی نبی ، کسی را دیده بر دراز گوشی سوار با لباسی از نور ... این اشارتی است به مسیح ما و کسی

را دیده که بر شتر سوار است با هاله ای از نور ... ما در، إشعيا بشارت به آمدن "فارقلیط" داده.

مادر چه ساده ای پسر؟! ... فارقلیط کلمه ای یونانی است و فقط در حد کلمه است نه مفهوم و معنا ... از آن گذشته در

اعتبار و دوستی این بشارت جای شک و شبه است.

جاثلیق با ادله های مُبین و غیر قابل انکارش معنای "تسلی دهنده" را از آن بیرون کشید.

مادر اینها همین اند تا جلسه ای را در دست می گیرند ... در پایان جلسه گریزی به "احمد" می زنند که تبلیغ دین شان

کرده باشند ... این ها سیاست است پسر

جاثلیق علم نور می داند، تاریخ می داند، زبان حیوانات می داند، ضامن آهو می شود، اینها چه ربطی به سیاست دارد؟ (با

خود) نه خطوط شکسته و منحنی بر پیشانی، نه چین و چروک بر دستان و نه موهائی سپید و نه قدی خمیده. چشمانش نافذ و

نورانی است ... (به مادرش) آنکه صبح تا شب و شب تا صبح می خواند، سوی چشمانش کم می شود یا زیاد؟ چگونه است که

چشمانش نافذ است و نورانی؟ ... چه ها می خواند که این همه به علوم اشراف دارد؟ یعنی وراثت این همه دخیل است؟ یعنی "آل

احمد" علم لدنی می دانند. (به پای مادرش می افتد) به دادم برس، مگذار که حشمت و مقام پسر ت تنزل کند، مادر، به هر بهانه ای

شده، هر طور که صلاح می دانی، قرار بعدی را بهم بزن ... مرا یارای مقابله با آبِ مردی چون او نیست. (می گرید) مگذار خواری

و زبونی ام را شاگردان مکتب خانه ببینند ... (عجز و لابه) درب حیاط ببند مادر، شکست چون شبی دم در ایستاده ... ببند تا

داخل نشده

مادر خاکِ عالم ... این عجز و لابه برای چیست؟ بزدل ترسو ... تو شاخکی نیستی که به نیمچه بادی بلرزی و به بادی

بشکنی [کتاب ها را به اتاق پسرش می برد] ... برخیز بی عرضه ی ترسو ... چه زود جا زدی ... چهل روز یعنی یک عمر ...

وقت را هدر نده ... معطل چی هستی؟ درِ اتاق ببند و خود را در آن حبس کن ... همه چیز تعطیل ... این را هم به شاگردانت خبر

می دهم... (اشاره به کُتب) اینها را دوباره بخوان، بلکه مطلبی از چشمت افتاده باشد... (ذره بین به جاثلیق می دهد) با ذره بین به جان حواشی و پاورقی ها بیفت ... چیزی از قلم مینداز... با تعمق و تأمل به کنه مطلب برس ... تو صاحبِ مدینه ی علم خواهی شد جاثلیق.

جاثلیق (مایوس) آب را در هاون کوبیدن است.

[مادر سطل پر از آب را روی جاثلیق می ریزد]

مادر جرأت شیر داشته باش ... تنبلی و کرختی و افکار مریض ات را از سر دور کن ، بلند شو .

[جاثلیق با سر و وضع خیس به داخل اتاق خود می رود . مادر درب اتاق را به روی او می بندد]

۱- منظور همان کتاب " اِشعیای نبی " است. پیشگوی نبی ، کسی که هفتصد سال پیش از میلاد مسیح می زیسته است. اِشعیای ابنِ آموز .

پرده دوم- صحنه دوم

[نیمه شب است. نور ماه شب چهارده افتاده بر حیاط منزل جاثلیق ، مادر جاثلیق کنار حوضچه نشسته ، بی خوابی امانش را بریده است. جاثلیق پیه سوز به دست از اتاق خود بیرون می آید. مادر جاثلیق ظرف روغن را آورده و پیه سوز را از روغن پر می کند. نور پیه سوز بیشتر می شود. جاثلیق تکیده تر از قبل ، با موهای آشفته و پریشان سرش را در حوضچه می کند تا خواب از سرش بپرد. پیه سوز را از دست مادرش می گیرد به اتاق خود باز می گردد.]

پرده دوم – صحنه سوم

[حیاط منزل جاثلیق کیسه آب گرم ، چند دانه خرما ، تکه ای نان (فطیر) و پیاله ای جوشانده ، کنار درب اتاق جاثلیق است .
بعد از مدتی دست جاثلیق از لای در نمایان می شود و ظرف محتویات را به داخل اتاق می کشد.]
مادر کیسه ی آب گرم...بگذار پشت گردنت...خستگی را از سر می پراند و ذهن آشفته را دوباره جان می بخشد.آن
جوشانده هم ترکیبی است از گیاهان و نباتات...برای حاضر جوابی و قوه ی حافظه(زانو می زند به حالت دعا)سالم است که
نسخه می پیچم برای درمان ...اما چندی ست که یکی از " آل احمد " نسخه ی ما را پیچانده... بد جوری زمین گیرمان
کرده.(نگران)با وجود اشتهای خارق العاده اش در مرور علم ... هر روز از وزنش کم می شود ... روزها دائم راه می رود و
شب ها روی بلندی می نشیند تا اگر لختی خوابید ... بیفتد ، برخیزد و ادامه دهد. (نگران) اگر به همین منوال پیش رود ،ترسم
که زبانم لال ...
[فکری به ذهنش می رسد. از گوشه ی حوض خورجینی را برداشته از درب منزل خارج می شود.]

پرده سوم- شب چهارم

[نیمه شب است. مادر جاثلیق مردپوش با ردائی سیاه ، پوشیده ای بر صورت و خورجینی در دست ،مقابلِ منزل حضرت (ع) است. درب منزل باز است. یاسر – خادم حضرت – کنار در ایستاده است. هر از گاهی صدائی نامفهوم از خورجین شنیده می شود.]

یاسر به ظلمت شب اگر نتوان فائق آمد ،دوری و فاصله را که می توان

[مادر جاثلیق به یاسر نزدیک تر می شود]

مادر (با صدای مردانه) از دنیای به این بزرگی سهم من فقط یک گوهر است که از جان بیشتر دوستش دارم. من این گوهر بهتر از خود می شناسم ... اگر زبانم لال پست و زبون و انگشت نمای این و آن شود ... ترسم که خدای نکرده کار دست خودش دهد... توان و ظرفیت شکست را ندارد.

یاسر نگران چه هستی حکیمه ؟

مادر حکیمه؟! ... (مردانه می خندد) کجای این پوشش و این صدا و این هیبت زنانه اس ؟ ...

یاسر (در ادامه) اینجا کسی به غیر خود در نمی آید ... چرا به این قیافه در آمدی ؟

[مادر جاثلیق که نقشه اش را لو رفته می بیند ،پوشیه ی خود را از صورت بر می دارد]

مادر (با صدای خود) شما زن را به حساب نمی آورید ، دختران را زنده به گور می کنید ... به کیش و آیین تان ارزش مرد ، دو برابر زن است.

یاسر (لبخند) اینها که گفتی ، به عهد جاهلیت بود و عتیق ، نه به عهد جدید ... اینجا مهم حاجت است، نه زن یا مرد بودن حاجتمند.

یاسر سلام. این وقتِ شب ...؟

مادر (حرف یاسر را قطع می کند)مدتی است که خواب ندارم...می اندیشم که روز زودتر آفریده شد یا شب؟

یاسر از روی کتاب جواب می خواهی یا از روی حساب ؟

مادر هردو

یاسر زُحل در میزان و مشتری در سرطان و خورشید در برج ثور بوده و این ها یعنی روز ، قبل از شب است،اما از

روی کتاب، نه خورشید می تواند به ماه برسد نه شب جلوتر از روز است

[مادر از جواب یاسر هاج و واج می ماند]

یاسر گفته بودند که می آئی
 مادر (متعجب) کی؟!...
 یاسر (در ادامه) این شب تیره و تار را آسوده سحر کن ... فردا همان شود که تو خواهی
 مادر من چه می خواهم؟! ...
 یاسر که فردا به وقت امتحان، رو سفید باشد یگانه گوهرت میان دیگران
 مادر (منتظر) خب؟
 یاسر من موظف به رساندن پیغامم، به شرح و تفسیر آن.
 مادر صاحب خانه کجاست؟
 یاسر به وقت تسبیح و تمحید و تکبیر و تهلیل وانجام فریضه ی شب ... نایب این خانه منم ... (مکث) نگران چه هستی؟
 ... برگرد
 مادر از کجا بدانم که پیغام را ...
 یاسر (حرف او را قطع می کند) نه من، که هفده غلام و کنیز این خانه، از خود حرف نمی زنند... به آنچه از زبانم شنیدی
 باور کن... برو.
 [مادر میان رفتن و ماندن مردد است]
 یاسر حاجت دیگر داری؟
 مادر دلواپس م.
 یاسر شک به دل راه مده ... مطمئن برگرد.
 مادر (مردد) مرا پای برگشت نیست
 [مادر پای در، بست می نشیند]
 مادر مادر نیستی ... اگر بودی حال مرا می فهمیدی ... من امید به بخشش اویم
 یاسر بنده نباید که فقط، به روز سخت امید به بخشش داشته باشد
 [مادر جاثلیق از خورجینش، خروسی بیرون می آورد]
 مادر مرغان هوا و ماکیان، بسیار محبوب اویند ... پیش کش
 یاسر برای چه؟! ...
 مادر که باران رحمتش را از بالای بام منزل جاثلیق دریغ نکند... کسی که در طول عمرش همیشه سربلند بوده، گرمی و
 سردی روزگار نچشیده... (مکث) بعله سنی از پسرم گذشته... اما با این حال خام است.
 یاسر به اولین سانلی که رسیدی پیش کش ات را تقدیم کن ... بی هیچ نام و منتی ... به لطف و کرم صاحب این خانه
 ایمان داشته باش حتی اگر به دین او نباشی ... (مکث) برو
 [مادر جاثلیق کیسه ی همیان خود را به یاسر می دهد]
 مادر چند سکه ی ناقابل ... فقط بگو، مولایت به وقت فردا چه آشی برای پسرم پخته است
 یاسر (سکوت)...
 مادر خیالت آسوده، زبان این زن چفت و بست دارد.
 یاسر غلام یکبار خریده می شود ... مرا پیش از آنکه تو بخری «ابالحسن» خریده است ...
 [یاسر سکه ها را پس می دهد].

[مادر جاثلیق از صحنه خارج می شود . یاسر کنار در می ایستد]

پرده چهارم - حیاط خانه ی جاثلیق

روز موعود (چهل روز بعد)

[جاثلیق با سر و وضعی ژولیده، محاسن بلند ، چهره ای نورانی و پای برهنه از اتاقش بیرون می آید . غلام عظیم الجثه ای کنار درب حیاط منتظر اوست جاثلیق با دیدن مرد عظیم الجثه متعجب می ماند.]

جاثلیق (به مادرش) او کیست مادر ؟! ...

مادر غلام اجاره ای ... (سکوت) که از بیراهه تو را تا بارگاه مأمون کولت کند ... که با این و آن برخورد نکنی و وقتت به بطالت نگذرد، که بخواهی میان راه مطلبی به آموخته هایت بیفزائی ... که فقط به حریف ...

جاثلیق (حرف او را قطع می کند) مرخص کن برود.

مادر این بار اولی نیست که ...

جاثلیق (حرف او را قطع می کند) خواهش می کنم

[با خواهش جاثلیق ، مادر چند سکه به غلام الجثه می دهد غلام از صحنه خارج می شود . جاثلیق به سمت حوضچه ی حیاط رفته ، آستین های پیراهنش را بالا می زند]

مادر چه می کنی ؟! ...

جاثلیق همان کاری که ابالحسن قبل از شروع جلسه ی اول کرد.

مادر در این شرایط که می ترسم افکارت از هم بپاشد این کارت را ندید می گیرم (سکوت) دیر نشود ؟

جاثلیق عجله کار شیطان است.

[جاثلیق وضو می گیرد]

مادر (شاکی) در این چهل شب بر تو چه گذشته؟! ...

[جاثلیق پای برهنه از حیاط خارج می شود . مادر گیوه هایش را مقابل پایهای جاثلیق می گذارد]

مادر (مانع می شود) جاثلیق ؟! ... می خواهی همه به تو بخندند؟

جاثلیق در برابر عظمتی چون او ، باید که پا برهنه رفت

[مادر بر خشم خود مسلط می شود]

جاثلیق مثل روز برایم روشن است. راهی که می روم به یأس و پشیمانی باز خواهم گشت ... رفتنم نه به خواست خود که به خواستِ توست مادر ... که حرف عزیزترینم را زمین نینداخته باشم بعد این همه سال.

مادر دعای مادر ریسمان محکمی است برای فرزند ... (جاثلیق را به رفتن تشویق می کند) برو ... این اولین باری نیست که تو را بدرقه می کنم ... یقین دارم که امروز ، روز توست ... برو

جاثلیق (متعجب) در این چهل شب بر تو چه گذشته؟! ...چنان با اطمینان مرا به کام نیستی می فرستی که انگار از من سیری

مادر زبانت را گاز بگیر ... فرزند ، هر چقدر هم که نا اهل باشد در نظر مادرش عزیز است چه رسد به تو...این «برو» گفتن ها از برای بالا بردن اعتماد و اطمینان توست ... نوعی تلقین و تقویت بنیه است ... برو جاثلیق ... برو ... [جاثلیق گیوه هایش را بر می دارد آنها را زیر کتف ش گذاشته ، پای برهنه از حیاط خانه خارج می شود . مادر جاثلیق منتظر بازگشت فرزندش می ماند]

مادر (به حالت دعا)بر گوشه ی پیراهنش چشم زخمی دوخته که از دوست و دشمن بر حذر باشد .امروز روز قیام است ... من پسر را مشتاق و سربلند از تو می خواهم.

پرده پنجم - حیاط منزل جاثلیق

[جاثلیق حیران و مبهوت کنار درخت نشسته و مادرش با قلم و دوات ، در حال نوشتن نسخه روی پوست - رقوق - است. در دست جاثلیق طوماری است.]

مادر اگر موهای سرش می ریزد، هر شام تا صبح ،پی یه گوسفند و زرده ی تخم مرغ بر سر گذاشته محکم ببندید. [نسخه را می پیچد ، آن را می بندد .نسخه ی دیگری باز می کند. آن را می خواند درمان را پای نسخه می نویسد] موی سفید را فقط حنای بحر قَلْزُم (۱) چاره است.

[دوباره نسخه را می پیچد. آن را می بندد. نسخه ی دیگری باز کرده می خواند. درمان را پای نسخه می نویسد]

کاهلی و سستی طفل ، از شیر مادر است. (به جاثلیق) مریض بوده ... بهانه آورده

[جاثلیق غرق در تفکر و اندیشه است. مادر به نسخه نویسی ادامه می دهد]

مادر (در ادامه) چوب درخت انار بهترین است برای شکسته بندی مفاصل... درد زایمان را دوایی نیست جز مرگ...دوای بی خوابی ، ماست آب کشیده است، (به جاثلیق) یا نه ، ترسیده ... که نکند آن بلایی که درمجلس اول سر تو آورد ،اینبار تو بر سرش بیاوری

[جاثلیق همچنان مات و مبهوت است]

مادر (در ادامه) ترس ذاتی است ولی آب طلا یا مومیایی برای مدتی التیام بخش است...شب کوری را درمان ،عصاره ی جگر خام است... زالو به رگهای متورم پایش بندازید تا خون کثیف را بمکد ،در غیر این صورت حجامت کنید (به جاثلیق) دور اندیشی کرده ... لابد همسایه ها به گوش ش رسانده اند که جاثلیق کتاب می خورد ، و جوهر می نوشد.

[مادر به جاثلیق خیره می شود.]

مادر با توأم ! ... کجائی پسر م ؟!

جاثلیق پیش شما

مادر پیش منی ، در یمنی ... چه خبر ؟

[نقشه ی خود را برای مادرش بازسازی می کند]

جاثلیق چهره هائی چون سلیمان بن مَروی ، حسن ابن وِشاء ، هیرید زرتشتی و رأس الجالوت را مثل یک شطرنج باز ... در چهار گوشه ی بارگاه مأمون چیدم و به هر یک سوالی سخت دادم که از حریف بپرسند.شرایط را کاملاً مهیا کردم ... با وجود همه ی زنان ، شش دانگ حواسم جمع بود تا مو ، لای درز نقشه هایم نرود.نوازندگان در سمتی،ادیبان و سران در سمتی دیگر... بساط پذیرایی به راه بود از انگور و سیب و انار(مکث)به ظاهر شیر بودم اما در باطن ، خون خورم را می خورد.ترس تمام وجودم را گرفته بود. خدا خدا می کردم که نیاید...جمعیت چندین برابر جلسه ی قبل بود. همه ی شاگردانم آمده

بودند. مدام به خودم می گفتم ،مبادا حریف میان این همه حضار مرا خوار و ذلیل کند. در همین حین بود که یاسر وارد بارگاه مأمون شد.

مادر یاسر؟!...

جاثلیق خادم حضرت

مادر (منتظر) خب ،بعد...؟

جاثلیق پیغامی داشت

۱- دریای سرخ

مادر پیغام؟!...

[یاسر در گوشه ی صحنه نمایان می شود.]

یاسر مولایم به سائلی قول داده تا حاجتش را برآورده کند در شبی که گذشت...ازاینرو عدم حضورش نه به منزله ی بی احترامی بلکه به خاطر تعهدی است که به آن سائل داده

[مادر جاثلیق مات و مبهوت مانده است]

جاثلیق (در ادامه)مأمون به یکباره غریب...شورو بلوایی به پا شد...درهمین شلوغی و ازدحام و همه... (به سمت یاسر)یاسر را به گوشه ای کشاندم ...پرسیدم چه کسی آبروی مرا خریده،سرتا پایش را طلا کنم؟...آن سائل که بود؟

مادر که بود؟!...

جاثلیق بارگاه مأمون را ترک کرد و رفت .

[یاسر از صحنه خارج می شود]

جاثلیق بزرگان و خواص و نزدیکان مرا برنده ی این جلسه اعلام کردند...همه ی حضار کف می زدند و من زار زار می گریستم (می گرید) به خیال شان گریه ام از سر شادی است ، ولی من که می دانستم برای چه می گریم ... (به مادر) آدمی باید چقدر جوانمرد باشد که لعن و لعین و تهمت دیگران را به خاطر حاجت و خواهش یک سائل بپذیرد...

[مادر جاثلیق سعی می کند تأثر خود را به بروز ندهد]

جاثلیق الاغ. آخر ، مالک خویش می شناسد ولی مأمون پسر عم خود نمی شناسد

مادر (اشاره به طومار) این چیست ؟

[مادر طومار را باز می کند. آن را می خواند]

جاثلیق دستور مکتوب فضل ، با مهر مأمون

مادر که چه؟!...

جاثلیق که از همین فردا ، مدینه ی علم بنا کنم.

مادر چرا نشسته ای ! برخیز ...سالها منتظر چه بودی ؟ برخیز ... برخیز و همه ی کار آگهان خبرکن ... شاگردان،همسایگان ... عالمان وعاملان،معماران،حدادان و طراحان و نجاران،بنایان و گچ کاران و سنگ تراشان و شیشه گران و نقاشان ، مقنی یان ، کارگران و خادمان و فراشان و دربانان و هر آنکس را که تو صلاح میدانی ... برخیز ... (مکت) با توأم

جاثلیق (سکوت) ...

[مادر شاد و مسرور ، آرمان شهر را برای خود مجسم می کند]

مادر از میدان شهر تا دروازه های سرخس بهترین خاک است برای ساخت و ساز ، شهری بنا می نهیم و آن را هفت قسمت می کنیم ... قسمت اول ، مخصوص مراجعات اشخاص و امور رسمی و ثبتی ... دوم قسمت ، باغی بنا می نهیم با چندین باغچه ، در وسط هر باغچه حوضی از سنگ مرمر ، باغی به زیبایی عدن با درختان نخل و تاک جهت مصاحبه و مشاعره و مطالعه ... سوم ، محلی برای مکتب خانه با هزاران هزار کتب نفیس خطی ... چهارم قسمت ، عمارتی با اطاق های متعدد برای به کارگیری علوم و عملی کردن آموخته ها با آزمون و خطا ... پنجم ، عبادتگاه برای هر قوم و دین بزرگ ، معبد و آتشکده ،مسجد وکنیسه و کلیسا ... ششم قسمت تفرج گاه ، بازی چوگان و شطرنج و سوارکاری و تیر اندازی ... و آخرین قسمت عمارتی برای استراحت و خواب...(به جاثلیق) مدت ها منتظر چه بودی ؟ ! ... برخیز

جاثلیق (با خود) من آرمان شهرم را درون خود یافتم

مادر چه گفتی ؟! ...

جاثلیق (تکرار) من آرمان شهرم را در درون خود یافتم

[جاثلیق بلند می شود ، از درب حیاط خارج می شود.]

[موسیقی به گوش می رسد. رفته رفته نور عمومی صحنه محو می شود ،سپس تاریکی مطلق]

بازنویسی شد

تابستان ۸۷

منابع و مأخذ:

" عیون الاخبار رضا (ع) " ، صدوق بن بابویه – علی بن حسین قمی ، انتشارات صدوق
مناظره ی امام رضا (ع) ، احمد بن طبرسی ، انتشارات نیویورک
آفتاب طوس ، سید علی رضوی زاده ، انتشارات آسیا
انجیل یوحنا ابواب ۱۴، ۱۵، ۱۶
زندگی امام رضا (ع) نشر ماهوان (مشهد)

نمایشنامه ی "جاثلیق" برای اولین بار در پنجمین جشنواره ی سراسری تأثر رضوی- بجنورد- روی صحنه رفت و موفق به
کسب جایزه دوم نمایشنامه نویسی شد.
نمایشنامه " جاثلیق " در مرداد و شهریور ۱۳۸۷ شمسی به مدت تقریبی یک ماه در تالار محراب به کارگردانی رسول نقوی
به روی صحنه رفت.

بازیگران :

عصمت رضا پور

وحید میر یونسی

مهدی کشوری

رسول نقوی

مشاور :

محسن سلیمانی

طراح نور، صحنه و لباس :

سیروس همتی

دستیار کارگردان :

وحید میر یونسی

میلاد عبدالهی

منشی صحنه :

لیلا کشاورز

طراح پوستر و بروشور :

کمال کچوییان

روابط عمومی :

زهرا شایان فر

مدیر هماهنگی و اجرا :

صفورا کاظم پور

نریشن :

رضا پاپی